

# اهمیت شناخت اندیشه‌های فلسفی - ادبی مغرب زمین

■ دکتر غلامرضا اعوانی - انجمن حکمت و فلسفه

اما در واقع گفته افلاطون و سهروردی گفته دیگر است. افلاطون در یکی از رسالات خود به گفتگوی فیثاغورث و یک کاهن مصری اشاره می‌کند و از قول آن کاهن مصری به فیثاغورث می‌گوید که فلسفه از مصر و شرق منشأ می‌گیرد؛ یونانیان در فلسفه همچون کودکان هستند و تازه به این مقوله پرداخته‌اند. این دلالت بر آن دارد که نظر افلاطون احتمالاً این بوده که منشأ حکمت، یونان نبوده است. نظر سهروردی هم در فلسفه اسلامی این است که منشأ فلسفه و خاستگاه آن شرق بوده است؛ فلسفه در شرق به دو شاخه تقسیم می‌شود، یکی ایران و دیگری مصر و فلسفه از مصر است که به یونان راه پیدا می‌کند. این تقریباً همان نظر افلاطون است. اما دیگرانی چون ارسطو و هگل معتقدند که منشأ فلسفه یونان است و دارای قول یکسانی هستند. ارسطو خود را در فلسفه یونان نقطه اوج تلقی می‌کند و به اصطلاح عقیده دارد که فلسفه در نظریات او به حد کمال رسیده است. هگل نیز همین نظر را در مورد خود دارد. از دیدگاه هگل، اصلاً رسیدن انسان به مرتبه خودآگاهی، در فلسفه ایران شروع شده و از آنجا به یونان رفته و آگاهی در فلسفه عصر او در واقع در فلسفه خود اوست که به کمال می‌رسد.

سؤال دیگر این است که آیا فلسفه یونانی از تأثیرات شرقی (ایران و مصر) برخوردار بوده است یا نه. این چیزی است که مسلماً همه به اصطلاح تاریخ‌های فلسفی، آن را انکار می‌کنند، اما اگر به یک نقطه تاریخی توجه داشته باشیم، می‌بینیم مسئله چنان نیست که آنان مطرح کرده‌اند. در اوج تفکر یونانی در فلسفه پیش از سقراط، تمام یونان برای مدتی دست‌نشانده ایران و مرکز فلسفه یونان برای مدت شصت سال یکی از مستعمرات ایران بوده است. به هر تقدیر، آغاز تمدن یونان در دو نبرد دریایی تعریف شده است: نبرد ماراتن و نبرد سلاویس که تقریباً به سال‌های ۱۴۷۰ و ۱۴۸۱ پیش از میلاد باز می‌گردد. یونان با شکست دادن ایرانیان در این نبرد دریایی به استقلال رسید و فرهنگ و تمدن آن شکوفا شد.

اما فلسفه غرب را به سه دوره متمایز تقسیم کرده‌اند: دوره کلاسیک، دوره قرون وسطی و دوره جدید. ما درصددیم که بدانیم در این سه دوره چه فعل و انفعالاتی میان شرق و غرب صورت گرفته و چه تأثیرات متقابلی

ما در دوران جدید در زمینه غرب شناسی بسیار عقب افتاده‌ایم، شاید یک سده یا بیشتر. این موضوع در هر مقطعی که بدان پرداخته شود، امری لازم و ضروری است. در اینجا، مراد بنده از بیان برخی مطالب تاریخی مرور کردن وقایع و حوادث نیست، بلکه یافتن اصولی است که در گذشته از آن برخوردار بوده‌ایم و می‌توانیم از آنها در غرب شناسی امروز نیز استفاده کنیم.

پیش از ورود به بحث توضیحی در مورد شرق و غرب، ذکر نکاتی چند لازم به نظر می‌رسد. اینها دو قطب لازم و مکمل یکدیگرند و یک منبع متافیزیکی نیز دارند. در واقع حقایق در تاریخ به صورت چیزهایی ظهور می‌کنند که در ظاهر مقابل یکدیگرند ولی در باطن می‌توانند مکمل یکدیگر باشند، ولی گاهی هم به تقابل می‌رسند. اصطلاح مشرق و مغرب در قرآن کریم بسیار مورد استفاده قرار گرفته است: «لله المشرق و المغرب» و «رب المشرقین و رب المغربین». در اینجا شرقها و غربهایی است، ولی خود حضرت حق و نور حق دلیل این تضاد و تقابل شرق و غرب است: «من شجرة الزيتون المباركة لاشرقية ولاغربية» که این نور، نور الهی برای شرق و غرب است. بنابراین شرق و غرب می‌تواند دو قطب وجودی و دو نماد متافیزیکی داشته باشد و همچنین دو معنای جغرافیایی و فرهنگی. بنده وارد بحث در مبانی متافیزیکی و وجودی شرق و غرب نمی‌شوم و بیشتر به فرهنگ غرب و سیر تاریخی آن می‌پردازم.

شرق و غرب و تقابل آنها ابعاد بسیار وسیع و گسترده‌ای دارد که اصلاً پرداختن به همه آنها نه در وسع بنده است و نه در این وقت کم مقدور. بدین لحاظ خود را به رابطه فرهنگ ایرانی و اسلامی با غرب به معنای وسیع کلمه و برخورد با غربیان در قسمت فلسفه و نه در ابعاد دیگر محدود می‌کنم. در مورد فلسفه همواره این سؤال مطرح بوده است که فلسفه از کجا آغاز شده یا اینکه فلسفه از کجا سرچشمه می‌گیرد؛ آیا منشأ آن شرق بوده است یا غرب. نویسندگان غربی بطور کلی تا امروز اعتقاد دارند که منشأ فلسفه غرب است؛ آن گونه که خود کلمه فلسفه از Sophia و Philo که واژه‌هایی یونانی است تشکیل شده است. بنابراین متفکران یا مورخان فلسفی این نظریه را در کتاب‌های غربی سخت رواج داده‌اند،

که با نظریات رایج در غرب امروز بسیار تفاوت دارد. این دیدگاه امروز مورد توجه مورخان فلسفه و فیلسوفانی چون هایدگر قرار گرفته و به عنوان یک نظریه بسیار جدی مطرح است. به عبارت دیگر، مطلبی که در حدود ۹ سده پیش سهروردی مطرح کرده بود، امروزه در فلسفه غرب اهمیت یافته است. دید سهروردی درست در برابر دید ارسطوست.

ارسطو بر این باور بود که فلاسفه طبیعت گرا و مادی هستند چرا که آب، هوا یا آتش را به عنوان مبدأ المبادی یا ماده‌المواد می‌شناسند. البته در واقع سؤال آنان از ماده نبوده، بلکه از مبدأ کل وجود بوده است ولی چون اسم آب برده شده ارسطو آن را و هوا را به ماده تفسیر می‌کند و می‌گوید اینان فیلسوفان مادی بوده‌اند. ارسطو در بحث علل می‌گوید که فیلسوفان پیش از وی تنها به کشف یک علت (علت مادی) موفق شده بودند درحالی که وی پس از افلاطون که بحث علت فاعلی را پیش می‌کشد، دو علت غایی و صوری را به علل پیشین اضافه می‌کند. وی این فیلسوفان را تنها قایل به علت مادی می‌داند. کاپلستون فلسفه پیش از یونان را فلسفه مادی و ماتریالیست می‌داند و برای آنکه این فیلسوفان را از ماتریالیست‌های جدید متمایز سازد، از یک اصطلاح انتزاعی استفاده می‌کند. او می‌گوید این دسته فیلسوفان به اصالت ماده انتزاعی معتقد بودند و این بحث را در جای جای اثر خود تکرار می‌کند.

اما بازگردیم به سهروردی و ملاصدرا؛ حکماتی الهی که در دین انبیاء هستند. ببینید چه اختلاف عمیقی میان آنان است. نه این که مسئله زمان در میان باشد، بلکه بحث این دو بر یک مبنای متفاوت یکی استوار است، یک مبنای تحلیلی و تفسیری و یک نظریه بسیار دقیق درباره مملکت. دید سهروردی در پیروان او تأثیر بسیار داشت. شهروزی در کتاب خود از دیدگاه سهروردی درباره فلسفه یاری می‌جوید، به عبارت دیگر همان دید سهروردی را در نگارش تاریخ فلسفه به کار می‌برد. ملاصدرا نیز از این دید در تفسیر استفاده می‌کند. فلاسفه اسلامی نیز از برخی مسایل فلسفه یونانی تأثیر پذیرفته‌اند. این تأثیر را می‌توان از فارابی تا علامه طباطبایی مشاهده کرد، مثلاً بحث‌های سقراط در مقولات فضیلت، رذیلت و بحث وی که به تعبیر ارسطو درباره ماهیت، چیستی اشیاء و حقیقت اشیاء است و همچنین مباحث استقراء و روش گفت‌و شنود و دیالکتیک و جز آن.

افلاطون اثر ژرفی بر برخی از متفکران داشته است. نظریه او درباره معرفت، مراتب اصولی و معرفت (که وی معرفت تشریح را فوق مرتبه اصولی و نظری می‌داند) نظریه‌ای بسیار اساسی است. تأثیر نظریه مثل او بر فارابی و سهروردی و ملاصدرا و ابن سینا (که در واقع در کتاب شفا این نظریه را رد می‌کند) قابل مشاهده است. تأثیر نظریات او درباره نفس، سلوک نفس، تجرد نفس و تعریف او از حکمت را مثلاً می‌توان در تعریف ملاصدرا از حکمت به کمولوژیوس یا همان تشبیه خداوند دید.

در واقع حکمت هم همین است، اخذ و اقتباس نیست، بلکه در واقع نوعی شهود نفس‌الامری اشیاء است. نظریات سیاسی او در متفکرانی چون فارابی تأثیر داشته است. هم چنین تأثیر ارسطو به عنوان معلم (به معنای کسی که علوم را تدوین و تقریر می‌کند) انکارناپذیر است. ارسطو حقا کسی است که نخستین رساله‌ها را در علوم مختلف (گرچه در مورد احکام به پراکنده گویی می‌رسد) تدوین کرده و اولین رساله‌های علمی را در این زمینه نوشته است. آثار او در زمینه‌های زیست‌شناسی، روانشناسی و

○ در برابر ادعای مربوط به برکنار بودن فلسفه یونانی از تأثیرات شرقی، باید به این نکته تاریخی اشاره کرد که در اوج تفکر یونانی در فلسفه پیش از سقراط، تمام یونان برای مدتی دست نشانده ایران و مرکز فلسفه یونان برای مدت شصت سال یکی از مستعمرات ایران بوده است.

○ در برخی از کشورها چون ژاپن مطالعات غرب‌شناسی به گونه‌ای منسجم انجام شده، اما متأسفانه غرب‌شناسی ما بیشتر سطحی بوده است. کتابخانه‌ها هم که ترجمه شده، کمتر پر بار و سنگین بلکه بیشتر عامیانه و سبک بوده و البته اثرات سونی نیز داشته است.

○ مستشرقان دوره جدید سابقه‌ای چهارصد ساله در زمینه استشرق و اسلام‌شناسی پشت سر دارند؛ تنها در حوزه اسلام‌شناسی و ایران‌شناسی نام بیش از ششصد نفر که هر یک واقعا استادی بوده‌اند آمده است. در اینجا نیز برپائی مرکزی برای غرب‌شناسی با امکانات گسترده و بهره‌مند از همکاری افراد ورزیده و صاحب‌نظر که کار را با حساب و به گونه جدی و اساسی پیش ببرد، لازم است.

وجود داشته است و اصلاً تأثیر تا چه اندازه بوده و شواهد تاریخی چگونه این را تأیید می‌کند. هدف بنده از طرح این موضوع آن است که با یافتن سابقه‌ای تاریخی دیگر مسئله را از نو شروع نکنیم. به یک معنا ما اینک واجد سابقه‌ای تاریخی هستیم که می‌توان کار را بر پایه همان به اصطلاح تنه درخت با همان ریشه استوار نمود؛ دیگر این که این امر برای خودشناسی ما نیز بسیار مهم است. اگر واقعا تمدن ما و فرهنگ ما از یونان متأثر شده باشد، شناخت این تأثیر از لحاظ نوع خودشناسی فرهنگی به ما کمک می‌کند. اما تأثیر و تأثر در شکل کاملاً فرهنگی و فلسفی در خلال دوره‌های کلاسیک و قرون وسطی میان دو تمدن بسیار زیاد بوده است. در این مقطع دو تمدن تأثیرات عمیقی از دیدگاه فلسفی در یکدیگر داشته‌اند و راجع به هم از مطالعات عمیقی برخوردار بوده‌اند که مختصراً بدان خواهم پرداخت. در دوره جدید وضع به کلی فرق می‌کند. به عبارت دیگر، در دوره سوم ما هنوز به شناخت لازم از غرب که قابل قیاس با ادوار دیگر باشد، نرسیده‌ایم.

متفکری نظیر سهروردی دارای چنان شناختی از فیلسوفان پیش از سقراط بود که درباره شناختن این فیلسوفان نظریه تازه‌ای را مطرح کرد

مابعدالطبیعه گویای این مطلب است. او سعی داشت به دسته بندی مسایل بپردازد و این امر از طریق ترجمه ها به ایران و ما رسیده است. بحث او در مورد قضایا نه تنها در نزد ما بلکه در غرب هنوز هم صحبت برانگیز است. وی در مابعدالطبیعه مؤسس نظریه وجود است و مبتکر نظریه مقولات عشر. اصطلاحات جوهر و عرض در واقع اصطلاحات ارسطویی است. مسئله عینیت و حصر انواع عینیت در چهار علت را ارسطو از ابتکارات خود می داند. همچنین مسئله وحدت و کثرت خاصه مسئله قوه و فعل يك نظریه ارسطویی است. نظریات سیاسی او، نظریات اخلاقی وی درباره فضیلت و نظریات او در مورد حد وسط و جز آن از این قبیل است و همچنین نو افلاطونیان و تفاوتی که اینان میان احد و واحد گذاشته اند، عقل و نفس به عنوان عالم عقل و عالم نفس به مثابه دو مرتبه وجودی. در واقع این مسایل را نباید فقط از دیدگاه تاریخی نگریست، اینها نظریاتی کاملاً فکری و فلسفی در تبیین وجود است. نظریه ثابت اول خداوند و جز آن مفاهیمی است که در فلسفه اسلامی راه یافته چنان که در فلسفه غرب نیز نفوذ کرده است و می توان نمونه های آن را در آثار قدما مشاهده کرد.

پیش از پرداختن به موضوع نهضت ترجمه، ذکر يك واقعه لازم به نظر می رسد. ارتباط میان ایران و یونان در دوران پیش از اسلام، به زمان انوشیروان باز می گردد. در عصر انوشیروان، امپراتور روم، یوستینیانوس بود. وی در سال ۵۲۹ میلادی، آکادمی افلاطون را بست. یعنی پس از سال ۳۴۶ پیش از میلاد تا سال ۵۲۹ میلادی، این آکادمی در حدود هشتصد تا نهصد سال فعال بود و خلیفه ای داشت. این مقام از سوی افلاطون تعیین شده بود تا تمامی تعالیم او به درستی تبیین شود. رئیس آکادمی فردی به نام دمسیکیو همراه هفت نفر از حکمای ایرانی و یونانی که همگی صاحب نام بودند، کسانی همانند دمسیوس و سنفتویوس، به دربار انوشیروان راه پیدا کردند و مدت سه سال در نزد وی ماندند.

در همین دوره بود که برخی از آثار فلسفی در ایران به زبان پهلوی ترجمه شد. مقداری از ترجمه های منطق ارسطو به زبان پهلوی هم اینک در دست است. این مقفّع اولین کسی بود که آثار ارسطو را از زبان ایرانی (پهلوی) به عربی ترجمه کرد. يك جلد از این ترجمه را انجمن حکمت و فلسفه به چاپ رسانده است. انوشیروان در جنگی که با یوستینیانوس داشت بر وی پیروز شد و در معاهده صلح این نکته ظریف و جالب را قید کرد که وی حق ندارد متعرض فلسفه و فلاسفه شود و ایشان می باید در کمال آزادی زندگی کنند. این واقعه از سوی مورخان غربی مورد اشاره قرار گرفته است. از آن پس فلاسفه زندگی آرامی یافتند و با آزادی نسبی ای که نصیبشان شده بود، به تألیف آثار خود پرداختند. آثار سن پلیتیوس که یکی از منابع مهم ما درباره فلاسفه پیش از سقراط است، در همین دوران تألیف شد. در دوران اسلامی وضع مشخص بود. اسلام جامع ادیان است و به جستجوی علم در هر جا که باشد امر می کند، چنان که به عنوان يك نظریه، یعنی يك اصل دینی، به همه انبیاء و کتب الهی اعتقاد دارد: المؤمنین کل من آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله. بدین ترتیب بود که نهضت ترجمه شروع شد.

در اینجا لازم می دانم مختصری از نهضت ترجمه در قرن دوم هجری بیان کنم. در آن زمان مکانی به نام بیت الحکمة در بغداد تأسیس شد و در آنجا علمای یونانی (که تعداد آنها مجموعاً به ۶۰ تا ۸۰ نفر می رسید)

گرد آمدند و به ترجمه مشغول شدند. اینان از خلیفه یا خانواده هایی منتفذ همانند برامکه، بنی شاکر، بنی نوبخت و جز آن نامه ای می گرفتند و در مناطقی چون عراق، سوریه و بویژه بیزانس به جمع آوری بهترین نسخه های خطی می پرداختند. حنین ابن اسحاق رساله ای در چگونگی ترجمه این آثار تألیف کرده است. گروهی از این علما به مقابله نسخ پرداخته و نسخه بسیار مبسوطی را تدوین می کردند. سپس بهترین شخصی را که در آن فن شایسته بود انتخاب می کردند تا به ترجمه بپردازد. پس از آن يك یا چند نفر این ترجمه را با متن مقابله می کردند. بدین گونه بود که این ترجمه ها با دقت بسیار صورت می گرفت. کسانی همانند ابن سینا و ابن رشد که یونانی نمی دانستند، از راه همین ترجمه ها ارسطو را بهتر از هر ارسطوشناس امروزی درک کرده بودند. به عنوان نمونه، ابن رشد در کتاب خود تحت عنوان «تفسیر مابعدالطبیعه» درباره برخی کلمات واصل یونانی آنها (در اختلافی که با ابن سینا پیدا کرده بود) به بحث پرداخت. گرچه او زبان یونانی نمی دانست، اما ترجمه ها چنان فراوان و دقیق بود که ابن رشد به آنها استناد می کرد. این تأثیر یونان در ما بوده است.

دوره فلسفه قرون وسطی خود دارای سه دوره دیگر است. دوره نخست در واقع فلسفه افلاطونی است. این دوره، دوره آداب کلیساست که تا بسته شدن آکادمی افلاطون به دست یوستینیانوس طول کشید. دوره دوم به دوره فترت یا همان عصر تاریکی معروف است. این عصر از سال ۵۲۹ تا قرن دوازدهم به طول انجامید. در این قرن بود که متفکران مسیحی با فلسفه اسلامی و علوم اسلامی آشنا می شدند. این آشنایی به حق تحول بسیار شگرفی در اروپا پدید آورد. در آن زمان نهضت عظیمی در ترجمه آغاز شد که مرکز آن در اسپانیا بود. پس از سقوط اسپانیا و تصرف آن توسط مسیحیان، شخصی به نام سراسقف ریموند متصدی امر ترجمه شد و از کتابخانه های موجود در آنجا که بسیار فراوان نیز بود برای ترجمه استفاده کرد. کافی است بدانیم که تمامی آثار ابن رشد (که اینک اصل آنها از بین رفته است) و شرح آن در تألیفات ارسطو (شرح کبیر، شرح متوسط و شرح مختصر و موجز) به زبان لاتین ترجمه شده است. این آثار به زبان عربی نیز برگردانده شده است. سوی اسپانیا، سیسیل نیز یکی دیگر از مراکز مهم ترجمه به حساب می آمد که البته هر دو مسلمان نشین بودند و مترجمان بسیار زیادی در آنجا فعالیت داشتند. اینان متونی را ترجمه کردند که هم اینک بسیاری از آنها در دست است.

ترجمه های شفای ابن سینا، نوشته های ابن رشد، برخی از آثار بسطامی و فارابی از آن جمله است. البته تأثیر فلسفه اسلامی در قرون وسطی به دوره جدید هم راه پیدا کرده است. به عنوان نمونه، چندی پیش خانم شیمل که در ایران بود، در سخنرانی خود به تأثیر ابن عربی در عرفان غرب اشاره داشت. ایشان هم به عنوان متخصص عرفان اسلامی و هم به عنوان يك غربی که با سنت است، واقعا به آشکار کردن مسایل پرداخته اند. البته این نکات از پیش هم بیان شده بود، اما ایشان به تفصیل بیان کرده اند. مثلاً می دانیم که نظریه هیوم به آراء غزالی شباهت زیادی دارد و تأثیر پذیری آن تقریباً آشکار است. اگر بدانیم که آثار اشاعره را متفکران یهود مورد دقت بیشتری قرار داده اند و این آثار از طریق ترجمه های عبری به لاتین بازگردانده شده است، مسئله روشن تر می شود. تأثیر غزالی در مالبرانش یا رابطه ابن رشد با اسپینوزا (که به

معنای جدید کلمه است، یعنی تصویر تازه‌ای از علم به عنوان «Science» که ادعای اطلاق دارد. علم مطلق (Science) واژه‌ای غربی است و وقتی ادعای مطلق بودن می‌کند، در واقع به نفی حکمت الهی و فلسفه معنا می‌شود و این همان علم‌زدگی است. تاریخ‌زدگی، روانشناسی‌زدگی، ریاضی‌زدگی و جز آن نمونه‌های دیگری است. متفکرانی هستند که تمام این‌زدگی‌ها در فلسفه‌شان نمودار است. در دوره جدید گاهی نظریات علمی جای ایدئولوژی را می‌گیرد. این سینا ایدئولوگ نبود، حکیم بود، حکیم در رسیدن به حقیقت و بیان آن و کاری نداشت که آن را به صورت ایدئولوژی درآورد تا همه آن را بپذیرند یا نپذیرند. اما امروزه یک فیلسوف گاهی ادعای ایدئولوژی می‌کند و می‌خواهد آن را جایگزین نظریه کاملی کند و در واقع تمام نظریات را تحت الشعاع قرار دهد. یک نظریه ممکن است از وجهی درست باشد ولی هنگامی که چیزی بطور نسبی درست است و ادعای مطلق می‌کند، بسیار منشأ انحراف می‌شود. زندگی‌هایی که به آنها اشاره کردم همگی ادعای اطلاق داشتند، درحالی که فی‌نفسه به وجهی می‌توانند درست باشند اما ادعای اطلاق آنها درست نیست.

به عنوان نتیجه‌گیری این بحث باید متذکر شوم که در دوره سوم، غرب‌شناسی به معنای دقیق کلمه داشته‌ایم اما پراکنده و فاقد انسجام بوده است. در برخی از کشورها مانند ژاپن، مطالعه غرب انسجام بیشتری داشته ولی غرب‌شناسی ما با عرض تأسف بیشتر سطحی بوده است. کتاب‌هایی که ترجمه شده است کمتر وزین و سنگین بلکه بیشتر سطحی و عامیانه بوده و البته خالی از اثرات سوء نیز نبوده است. کسی که پدیدارشناسی هگل را می‌خواند واقعا باید متخصص در تاریخ فلسفه باشد، اما ترجمه کتاب‌های عامیانه فلسفه نه تنها فلسفه را ضعیف و سست می‌کند، بلکه در دسترس عامه‌ای قرار می‌گیرد که در واقع بینش فلسفی و قدرت نقد و تحلیل ندارد و این در واقع ایجاد انحراف است.

بیشتر ترجمه‌هایی که صورت پذیرفته، البته با لحاظ استثنائات آن، به همین گونه بوده است. اما غربی‌ها بسیار عمیق کار کرده‌اند. مستشرقان دوره جدید سابقه‌ای در پشت سر به قدمت چهار قرن استشرق و اسلام‌شناسی دارند؛ تنها در حوزه اسلام‌شناسی و ایران‌شناسی نام بیش از ششصد نفر که هر یک واقعا استادی بوده‌اند آمده است. بنابراین تأسیس چنین مرکزی برای مطالعات مغرب‌زمین که کار را با حساب و بطور جدی و بسیار اساسی پیش ببرد در هر جا باشد، واقعا ضرورت دارد.

البته این کار بسیار گسترده است و بنابراین لازم است که مراکز در درجه اول از امکانات وسیعی برخوردار باشند، چنان‌که در گذشته داشتند و همچنین از افراد ورزیده و صاحب نظر استفاده شود. این مرکز لازم است تمدن غرب را از همه ابعاد آن مورد بررسی قرار دهد، تعصبات کنار گذارده شود و امانت علمی واقعا رعایت گردد. سپردن مسایل به دست افراد متخصص و هم‌چنین پدید آوردن کتابخانه‌هایی در مورد غرب‌شناسی واقعا لازم است. تأسیس مجله‌ای درباره غرب‌شناسی برای انعکاس کار پژوهشگران غرب‌شناسی، انتشاراتی مربوط به همین زمینه، دعوت از متخصصان داخل و خارج از کشور برای ایراد سخنرانی، تشکیل کنگره‌ها و کارهایی نظیر اینها می‌تواند بسیار مؤثر باشد. به هر حال غرب‌شناسی همت و باصطلاح کار بسیار عمیق و دقیقی را طلب می‌کند.

قول ژیلسون، اسپینوزا یک این رشد دکارتی است) روشن است. مثلاً نظریه جوهر اسپینوزا عیناً همان نظریه ابن‌رشد است منتهی تفسیر دکارتی شده و کسی که به دقت به مطلب بیندیشد صحت آن را تأیید خواهد کرد. به نظر ما میان کانت و ابن‌سینا هیچ رابطه‌ای نیست، ولی در معنایی که کانت از مابعدالطبیعه ارایه می‌کند، اثر افکار کریستیان ولف (استاد استاد کانت) به خوبی مشاهده می‌شود. جالب است که بدانیم کریستیان ولف درباره مابعدالطبیعه از ابن‌سینا بسیار تأثیر پذیرفته است.

مسئله معقولات ثانیه، در آثار ارسطو موجود نیست بلکه با ابن‌سینا و فلسفه اسلامی آغاز می‌شود. در اوایل این قرن ماکس هوبن که بیست و هفت تألیف در فلسفه دارد، درباره فلسفه ملاصدرا سه تألیف نگاشته و به ترجمه حکمت اشراق نیز پرداخته است. او در سال ۱۹۰۷ یا ۱۹۰۸ به ترجمه شرح حکمت قطب‌الدین و حواشی ملاصدرا دست زد. میان هگل و مولانا، گوته و حافظ نیز ارتباط نیرومندی وجود دارد. جای تعجب است که آگاه می‌شویم شرح هدایه ملاصدرا، کتابی که اصلاً چاپ مشخصی ندارد، به زبان لاتین درم چاپ شده است. ترجمه لاتین سیر اکبر اولین ترجمه از زبان هندی است که سپس به دیگر زبان‌های اروپایی برگردانده شده و در واقع پس از آن هندشناسی مدرن به وجود آمده است. ارتباط میان خواجه نصیر و کهرنیک، چیزی که اصلاً قابل تصور نبود، الان در غرب مورد بحث است.

اما در دوره جدید شاهد بیشترین مسائل هستیم. در اینجا تقابل بوده و واقعا گرفتن، موجب غنائی فرهنگی شد که اروپا را از دوران فترت و تاریکی نجات داد. در دوران جدید، در واقع شناختی اساسی از غرب وجود ندارد. ماهیت غرب امروزی با غرب قرون وسطی فرق می‌کند.

غرب جدید مسایل خاصی دارد که از ورود به آنها در اینجا خودداری می‌کنم. این مسایل تا اندازه‌ای میان غرب جدید و حکمت الهی ما فاصله می‌اندازد ولی خود این مسایل تبیینی الهی دارد. آنان نکاتی مطرح کرده‌اند و پاسخهایی نیز از دیدگاه خود به آنها داده‌اند. انسان تعجب می‌کند که این مسئله با این درجه عمق چگونه در غرب مطرح می‌شود و همان نظریه در حکمت الهی و در عرفان هم مسئله است. مثلاً نگاه کنیم به ایده آلیسم آلمان، زمانی که فیثته آن مبدأ را من مطلق می‌گوید، یا هگل که آن مبدأ را مطلق می‌گوید. البته دید هگل دیدی الهی نیست و به همین علت هم پس از چندی، شخصی همانند مارکس از داخل فلسفه او فلسفه جدیدی یا تفسیر نوینی بیرون می‌کشد. ولی طرح این مسئله بسیار جالب است و پاسخی الهی دارد که در نزد عرفای ما موجود بوده است. مثلاً چگونه فیثته از کوزیتوی دکارت و یا من ترانساندانتال کانت آن من مطلق خودش را نتیجه می‌گیرد. ولی دید آنان در عین فلسفی بودن، الهی نیست و گاهی خطاهای متافیزیکی در آنها کاملاً مشهود است. به هر تقدیر، دوره جدید دوره بسیار عجیبی است.

علم، معنا و مفهوم دیگری یافته است. این مکاتب دارای فلسفه حقیقت مطلق هم نیست، بلکه یک نظر است، نظری که به اصطلاح فیلسوف ارایه می‌کند؛ بنابراین یک نظام فلسفی است که می‌تواند مطابق واقع باشد یا نباشد. دوران جدیدزدگی‌های زیادی دارد. اگر بخواهیم مواردی را با هم تطبیق دهیم، باید آنها را از زدگی‌ها بزداییم. ما با اصطلاح غرب‌زدگی آشنا هستیم ولی غرب‌زدگی در ابعاد دیگری تفسیر می‌شود. علم‌زدگی به